

میدان نفت

میدان نفت نمایشی مرکب از سه پرده، موضوعی را طرح می‌کند که کمتر کسی توجه خاص بدو داشته است. این اثر روایتی است مستند از خیزش جوانانی آزادی‌خواه تا دادخواهی مادران. سخن از خانواده و مادرانی دادخواه است؛ جوشش نیرویی که هیچ مرز و خط‌کشی به بندش نمی‌کشد، حقیقتی لخت، که از آن خشونت چکه می‌کند. انعکاسی از زندگی بی‌سامان که فراگیر شده. روایت سرکوب‌هایی بدون هیچ قاعده اخلاقی با بی‌شرمی و خشونتی شگفت. در این اثر خبر از آنتاگونیست نیست. نیروی پروتاگونیست، او را به درون خود بلعیده و یک تنه روایت را بازگو می‌کند، مبارزه می‌کند، از رنجی که بر او وارد آمده می‌گوید و امر دادخواهی را به پیش می‌کشد. حضور شخصیت‌های منفی، سایه‌وار و دارای ابهام است و اجازه بازنمایی بر روی صحنه در قالب یک ابژه را ندارند؛ تنها ابری از کنش‌های غیبی‌شان بر سر تماشاگر سایه می‌افکند. بازیگران در حین اجرای مونولوگ در پرده‌های ۲ و ۳ اسیر دنیایی سیاه، بی‌رحم و رازآلود هستند و کسی را یارای یاریشان نیست، تا خود به تنهایی از مخمصه نجات یابند و به پیروزی برسند. میدان نفت کنام دردمندان و بهشت سوداگران است. بی‌رحمی‌های جامعه را بازگو می‌کند. حضور جوانانی پاکباز با دستان خالی و اندیشه‌هایی که جوانه می‌زنند، رشد می‌کنند و تکثیر می‌شوند و به پای ظلم می‌پیچند.

توضیحات تکمیلی

در تاریخ سی آبان هزار و چهارصد و یک، در ساعت ۲۲ در مکان سالن یک/بند پنج زنان زندان اوین نمایشی آغاز شد که با افتخار و غرور تقدیم شهید راه آزادی، سعید زینالی گردید. پیش از شروع، به تعداد زنان زندانی، صندلی ها را به صورت نیم دایره چیده و بر طبق میزانشن یک باریکه راه برای عبور بازیگران قرار دادیم. در مقابل تماشاگران دو آکاردئون و در میان آنها یک میز بزرگ (که باچادر مشکی پوشانده شده بود) چادر فائزه)) که صحنه پرده اول را تشکیل می داد، قرار داشت. عوامل اجرا مانند عروسک گردانان، صدایپیشگان و برخی بازیگران در پشت آکاردئون قرار گرفته بودند تا دیده نشوند. به واسطه ساخت پوستر تمامی زندانیان از تاریخ اجرا با خبر بودند و مانند اجرای قبلی (ماهی سیاه کوچولو) که یک ماه پیش برگزار شده بود می دانستیم که دوستان زندانی ما از یک ساعت قبل تر بر روی صندلی ها می نشینند و تا شروع اجرا سرود می خوانند و گپ می زنند و همین اتفاق هیجان انگیز هم افتاد و شور و اشتیاق آنها که مدام از ما می پرسیدند کی شروع می کنید؟ ما تصمیم داشتیم تا ده دقیقه پیش از اجرا اجازه ورود به سالن را ندهیم تا وسایل صحنه را بچینیم اما این امکان پذیر نبود زیرا اول اینکه آنجا زندان بود نه سالن تئاتر و راه آشپزخانه از سالن یک. و دوم اینکه هر روز یک نفر مسئول تمیزی آشپزخانه در دو نوبت ظهر و شب می بود و در ساعت ۹ شب باید آنجا را نظافت می کرد و ما نمی توانستیم مانع شویم. پس ما تصمیم گرفتیم هر کس کار خودش را انجام بدهد و نظم زندان را مختل نکنیم.

با بررسی هایم پس از اجرا متوجه شدم از تمام زنان، ۸ نفر تصمیم گرفتند نمایش ما را نبینند. همیشه مخالفان و موافقانی با دلایل شخصی این تصمیمات را می گیرند و امری طبیعیست و ما نمایش را برای ۵۰ نفر به صحنه بردیم. عروسک ها و اکسسوار صحنه از یک ماه قبل ساخته شده بود زیرا ایده نمایش در روزهای تحسن برای

حمایت از دانشجویان بازداشتی اعتراضات اخیر کلید خورده بود. پلاکاردهای کوچکی در ابعاد ۱۰ در ۵ سانت برای پرده ۱ که نمایش عروسکی بود، ساخته شده بود که حفاظت زندان آنها را دقیقاً فردای روزی که اوین در آتش می‌سوخت، جمع کرده و با خود برده بود.

حداقل این چیزی بود که رییس بند به ما گفت و علیرغم پیگیری‌های ما برای بازگرداندن وسایل صحنه آنها را بازنگرداندند. من از پشت دریچه در بین کریدور و بند به رییس گفتم یا آنها را به من برگردانید یا اگر دور ریخته‌اید از ما معذرت‌خواهی کنید و رییس بند خندید و گفت تو نمی‌دانی چه خبر است. من نمی‌توانم اینها را به تو بدهم، برایت پرونده می‌سازند. گفتم پس دوباره می‌سازیم و ساختیم. بار دیگر تهدید کردند که هر کدام از این پلاکاردها چندین ماه حبس دارد و عوامل مدام می‌گفتند این تنها یک تئاتر است. این هنر است. ما در این لحظه واقعا تظاهرات نکرده‌ایم و قصد خاصی نداریم، ما در حال اجرای تئاتر هستیم و مهم‌تر اینکه بخشی از این تئاتر عروسکی است و مخاطره‌آمیز نیست. نمایش در زیر دوربین‌های امنیتی اوین آغاز شد. از چهارگوشه دوربین‌هایی که قابلیت صدابرداری دارند و پاسیارهایی که به طور مدام پشت مانیتورها نشسته‌اند و زندانیان را چک می‌کنند و اتاق کنترل مرکزی که به کل زندان اوین را تحت نظر دارد. اجرا با یک بیت رپ شروع شد. صحنه با نور زرد رنگ چراغ مطالعه روشن شد که پرستو مسئول نگه داشتن او بود، تمام مدت نمایش آن را در دست گرفته بود و با روشن و خاموش کردن آن صحنه‌ها را عوض می‌کرد.

پرده ۱ عروسک دستکشی بود. عروسک روی صحنه آمده و به حاضرین خوش آمد گفت و بعد از این پیش پرده، پرده ۱ آغاز شد. پرده یک شامل سه صحنه عروسکی که در امتداد هم اتفاقات مربوط به دانشگاه را از نظر می‌گذرانند؛ از دانشجویان ۷۸ تا حال و نگرش و مطالبات نسل‌ها و حوادث دانشگاه در تمام این سالها. اکثر زنان زندانی در این کار به عوامل کمک کرده بودند. یکی برای عروسک‌ها لباس دوخته بود، یکی از موهای خودش برای عروسک‌ها مو ساخته بود، دیگری شیرینی قبولی دخترش در تخصص پزشکی را با اجرا هماهنگ کرده بود تا تماشاگران پذیرایی

شوند، دیگری در ویرایش متن و شعارها هم فکری کرده بود و ... عروسک گردان‌ها مجبور بودند مدت طولانی دست‌های خود را بالا نگه دارند.

برای اینکه در فضای یک متری که حدود شش نفر در کنار هم قرار گرفته بودند به دست عروسک گردانان فشار کمتری وارد شود، دیگر بچه‌ها دستان خود را تکیه‌گاه آرنج آنها کرده بودند. عروسک گردان‌ها لباس‌هایشان را مشکی انتخاب کرده بودند تا کمتر دیده شوند و نکته حائز اهمیت این بود که از هر حزب و عقیده‌ای در کنار هم کار می‌کردند تا یک اجرای عالی را به تماشا بگذارند؛ همفکری می‌کردند و اتحاد بی‌نظیری را به نمایش می‌گذاشتند. صدآپیشگان در طرف چپ صحنه و نزدیک عروسک گردانان اجتماعی چندنفره تشکیل داده بودند و صدآپیشگی می‌کردند. عوامل گروه را هر حزب و دارای هر ایدئولوژی تشکیل می‌دادند؛ فعالان محیط زیست و فعالان حقوق بشر، فعال زنان، فعالان حوزه کودکان کار، فعالان کارگری، هنرمندان عکاس، پادشاهی‌خواهان، مجاهدین خلق، فعالان دانشجویی، مارکسیست‌ها و اصلاح‌طلبان، و ... و اتحاد بین عوامل گروه موج می‌زد و این خاصیت شگفت‌انگیز هنر است.

در پایان پرده ۱ شاهد یک میان پرده با پخش یک ترک رپ از یک خواننده جوان ایرانی بودیم، دختر رپر ایرانی که این قطعه رپ را اختصاصی برای زنان اوین خوانده بود. این تک ترک به سختی طی چند روز به بند وارد شد و در روز اجرا برای زنان پخش شد و پس از اتمام قطعه مورد تشویق فراوان قرار گرفت. سپس پرده دو آغاز شد، نور صحنه را روشن کرد و دختری در میان تماشاگران ظاهر شد، سپیده در این پرده مونولوگ خود را با لباس کوردی مشکی زیبایی شروع کرد. سپیده چندین روز بیمار بود و اجرا چند روز به تعویق افتاده بود تا حال او کمی بهبود پیدا کند، رها نیز از مرخصی برگردد زیرا رها، پدرش را از دست داده بود و به مرخصی برای تشییع پدر رفته بود. سپیده با حال نامساعد اجرا رفت و این حال به تقویت نقشش کمک بسیاری کرد. صدای گرفته و خشدار و تن رنجورش مو به تن تماشاگران راست کرد و اشک از دیدگانشان روان شد. با فریادهای او صدای

هق هق تماشاگران هم بلندتر شنیده می‌شد. در انتهای پرده دوم نور رفت و صدای ترانه غمگینی به گوش تماشاگر رسید.

بله پرده سوم اجرا می‌شد. نرگس محمدی بازیگر پرده سوم بود که مونولوگی از دادخواهی مادران اجرا می‌کرد. در میانه خواندن ترانه ترکی نور به صحنه باز می‌گردد و ما او را در میان تماشاگران می‌بینیم. در دستان تماشاگران صورتک‌هایی میله‌ای از مادران دادخواه می‌بینیم که یک به یک بالای سرآورده می‌شوند. اشک است و صدای گریه که در سالن پیچیده. صورت‌ها خیس و دل‌ها شکسته بود. اینها مادران هستند. اینها خواهران هستند. این عزیزان ما، که در زندان اسیر استبدادند، دادخواهند. پس از پرده آخر نور می‌رود و اندکی بعد می‌آید و تمام عوامل برای اجرای رورانس روبروی تماشاگران می‌ایستند و سه بار تعظیم می‌کنند و همدیگر را مورد تشویق قرار می‌دهند. دستان همدیگر را گرفته و در دستان تماشاگرانی که هنوز صورت‌هایشان خیس است سرود می‌خوانند. سرود خون ارغوان‌ها و سرود ایران. شور و هیجانی فراتر از سالن‌های تئاتر در پایان اجرا برقرار می‌شود. همه همدیگر را بغل کرده و اجرا را مورد تحسین قرار می‌دهند. در بین این گروه شصت نفره اسیر در زندان اتحاد، قوی‌تر از قبل برقرار است. این پیام به دوستان زندانی ما رسیده که اگرچه همگی مدت زیاد یا کم در کنار و در این فضای تنگ و دلگیر زیست می‌کنید اما جهان شاهد کنش‌های اجتماعی، سیاسی، دادخواهی و .. شما است و انسانیت شما و ظلمی که بر شما رفته را می‌بیند. احساس تنهایی و دل شکستگی را از خود دور کنید و همچنان پرقدرت ادامه دهید که روز پیروزی نزدیک است

دروود بر آزادی #زن_زندگی_آزادی #ژینامه‌سپاسامینی

میدان نفت

پیش پرده

(نور می آید / عروسک وارد می شود / مخاطب تماشاگران هستند)

سعید: سلام دوستان

خوشحالیم که امشب در کنار ما هستید. ما هم همیشه در کنار شمایم. بین شمعدانی های باغچه، بینابین سرود خواندن، در جلسات محاکمه و درست میان صحن دانشگاه و یا در خیابان. از سیستان تا کردستان، از شرق به غرب و از شمال تا جنوب، این تعاتر روایتی از زندگی ماست.

(عروسک بیرون می رود)

پرده ۱ / صحنه ۱

سعید: خانم علیزاده، به والله این بخاطر خودتون بود. ما چند بار این بحث رو کردیم، من دیگه نمی دونم چی بگم..

فرشته: لازم نیست چیزی بگید، فقط اینو بدونید "خواهرا عقب" نداریم. یا همه یا هیچ

سعید: بابا اینا وحشی ان. ما باید از شما محافظت کنیم یا نه؟

فرشته: دختر و پسر نداریم. هممون دانشجوییم، هممون حافظ همدیگه ایم. اصلا فرق ما با اونا چیه پس؟ اونا زناشون زینت المجالسن. اگه شما هم به ما همین نگاه رو دارید، بگید ما تکلیفمونو بدونیم!

سعید: این چه حرفیه (آهسته و با خجالت) شما پا به پای ما اومدید__ (با مکث)__ اما به خدا شما نمی دونید تو بازداشتگاه هاشون چه خبره ..

فرشته: ما دیگه قیم نمی خواهیم. تا کی بشینیم سوگوار پدر و برادر امون باشیم؟! ما الان خودمون مبارزیم.

سعید: (زیر لب) بر منکرش لعنت

فرشته: معلومه هنوز قلبا با قضییه کنار نیومدید. (با لحن طنز) سخت نگیرید. کم کم به حضور دخترا توی تجمع ها عادت می کنید. کسی چه می دونه، شاید تا چند سال دیگه تعداد ما از شما بیشتر شد، اونوقت موقع حمله انصار حزب الله ما شعار می دیم "برادرا عقب" (می خندد)

سعید: (با خودش انگار) ولی اگر اتفاقی برای یکتون بیفته من خودمو نمی بخشم.

فرشته: اگر اتفاقی برای یکی از شماها هم بیفته ما خودمونو نمی بخشیم.

سعید: (نگران) نگید این حرفو (با مکث) دلم شور افتاد ___ (مکث) اول و آخرش هممون هم سرنوشتیم. ..

فرشته: هم سرنوشتی که بد نیست، هممون با هم آزاد می شیم.

سعید: (غمگین- زیرلب) کسی چه می دونه، شاید هم همه با هم مردیم.

فرشته: (با بی اعتنائی) حالا تا اون وقت .. راستی، گفتید جلسه ساعت چنده؟

سعید: مثل همیشه دیگه، نه و نیم خوابگاه

فرشته: (با تاکید) نگید خوابگاه، بگید خوابگاه پسرا

سعید: عصبانی نشید خانم علیزاده، الان می گید چیکار کنم؟ شب ساعت نه - نه و نیم به بعد بچه ها تو خوابگاه جمع میشن. قبلش نمی تونیم همه رو جمع کنیم.

فرشته: بچه ها یعنی کی؟ یعنی پسرای دانشجو فقط؟ تمام جلسات مهم رو میگذارید شب و خودتون خوب می دونید خوابگاه دخترا ساعت نه بسته میشه.

سعید: شما خودتو نگاه نکن فرشته خانم. تعداد دخترای فعال خیلی کمه. خودتونم می دونید.

فرشته: (انگار با خودش) من؟! من که هر شب باید با بابام سر ساعت رفت و آمدم جر و بحث کنم.

سعید: حق دارن. نگرانن.

فرشته: (با خودش) ای خدا... یه روزی بیاد به الانشون نگاه کنن با خودشون بگن ما چه جوری به خودمون اجازه می دادیم اینجوری از بالا به زن ها نگاه کنیم .. از ما که گذشت، مگه بچه های ما .. دخترایی بزرگ کنیم که..

سعید: (حرف فرشته رو قطع می کند) یعنی بیست و پنج سال دیگه خودت حاضری بذاری دختر بیست ساله ات ساعت ده شب برسه خونه؟! !

فرشته: دختر من؟ ... (در رویا- با تانی) دختر من میره کف خیابون. با مشت های گره کرده...

سعید: (می خندد) وسط خیابون؟ انقلابه مگه؟! حتی نمی تونم تصورشو بکنم.

فرشته: (گویی در رویاست) تصور کن. می دونم تصور کردنش هم سخته

سعید: می گما.. کم کم بریم سر کلاس؟ یه ربعه داریم دوتایی حرف می زنیم. ممکنه حراست دانشگاه گیر بده (هر دو از مرکز صحنه جدا شده و کم کم دور می شوند)

فرشته: (در حال دور شدن) نه دیگه. گذشت اون زمونا. دوره اصلاحاته.

فرشته: با حکومت دینی کار جلو نمی ره. راستی سخنرانی آخر سروش رو شنیدید؟ نظر من اینه که ... (صدا و نور می رود)

پرده اول / صحنه دوم

فرشته: (می خندد) علی تو شاهد باش. شرط رو باخت! من بیانیه رو می خونم.

سعید: (می خندد) اوکی بابا، سگ خور. خودت نوشتی خودتم بخونش دیگه.

علی: (با خنده) شاخ شده دیگه

فرشته: جو ندید دیگه حالا انقدر! اصلاحیه هاتونو آوردید، نهپایش کنیم؟

علی: من آوردم

سعید: منم آوردم. بخونش فرصت نداریم، نیم ساعت دیگه تجمعه.

فرشته: پس می خونم (سینه صاف می کند)

من فرزند کسی هستم، زنی که خوشه های مهر و خشمش را در نهادم کاشت تا امروز در خیابان های میهنم بروید. خوشه های مهر به آزادی و خشم به استبداد. خوشه های مهر به عدالت و خشم به تبعیض.

علی: این اولشو خیلی دوست داشتم

سعید: (با طنز) راستی سپردید بچه ها ساندیس بیارن برای بسیجی ها تله بذاریم؟

علی: (می خندد) بخون فرشته

فرشته: من فرزند ایرانم؛ ایرانی که زیر بار سنگین استبداد دینی ویرانش کرده اند. همان دینی که لای پر چادر نماز مادر بزرگم جز مهر و نرمخویی از آن باقی نمانده بود، در دستان حکومت بدل به زنجیر اسارت و بندگی یک ملت شده.

سعید: من موافق این تیکه مهر و نرمخویی و چادر مادر و این شروورا نیستم.

علی: آقا... آقا... آقا...! بلاخره یه سی درصد این جامعه دین دارن دیگه!

سعید: (با عصبانیت) از کجات درآوردی این عدد رو؟!

فرشته: (صدایش اوج می گیرد) حاجی! منم گفتم مادر بزرگامون، نگفتم که خودمون!

سعید: برو آقا برو.

من فرزند یک کرد کولبرم و از پیکر گلوله خورده او مشت های تاول زده از سرمای بی عدالتی را به میراث برده ام.

علی: عالی!

فرشته: من فرزند یک بلوچم، که سهمم از زیست بوم بیابان است، سهمم از آب، رودخانه های خشکیده است، سهمم از عدالت قضایی اعدام است و سهمم از اقتصاد یک کشور نفت خیز سوخت بری است.

سعید: کاش همینجا خوزستان هم می آوردی.

علی: موافقم، چقدر شبیهن زیست بودم، آب، تیربار، اعدام، ...

سعید: با این تفاوت که روی نفت خوابیدن!

فرشته: حله. اینطوری شروعش می کنم

علی و فرشته: (همزمان) من فرزند خوزستانم

فرشته: که ثروت خفته در خاکم به تمام ایران می رسد، اما صدای شکسته شدن اسنخوان

هایم، نه!

سعید: عالی

علی: ادامه بده.

فرشته: من واژه ام. کلمه ام. زبانم. من همه آن زبان های مادری ام که در هزار توی سیاست

های یکدست سازی گم شده اند.

سعید: گم که نشدن . هستن که حالا تبدیل به مسئله شدن.

علی: هوممم... راست میگه . بنویسیم: در هزارتوی سیاست های یکدست سازی اجازه بالیدن

نیافته اند .

سعید: موافقم

فرشته: اوکی بریم (ادامه می دهم)

من فرزند کارگرم. من دانه های عرقم روی پیشانی محسن محمدنژاد. من قیام آبانم. من خون

جاری کف خیابانم.

علی: من فرزند قیام آبانم بهتر نیست؟

فرشته: نه، ما خودمون بودیم تو آبان

سعید: بچه ها ... (با هراس) لباس شخصی هارو می بینید؟!

علی: (با هراس) کو؟!!

فرشته: بی شرفا

علی: چقدر زود اومدن

سعید: پس کم کم درهای دانشگاه رو رومون می بدن. (صدای شعار از دور می آید و تا پایان صحنه به شکل همهمه ادامه دارد)

(شعارها: دانشجوی با غیرت، حمایت حمایت / هیز تویی هرزه تویی، زن آزاده منم / تهران شده بازداشتگاه، اوین شده دانشگاه / ما زن و مرد جنگیم، بجنگ تا بجنگیم)

علی: می مونیم همینجا داخل دانشگاه. امن تره. بچه ها دیگه جمع شدن. صداشون میاد. بخون فرشته وقت نداریم.

فرشته: من زاده فقرم، من معیشت نا امنم. من خونخواه سفره های خالی و بیکاری طاقت شکنم. جوانی نزیسته ام. من هراس شهریه دانشگاه پولی ام. من از درون تاریکناهی مخوف غارت و فساد جوانه زده ام، رو به خورشید، رو به آزادی.

من تکه های خون چکان هواپیمای اوکراینم که بر خاک تفتیده وطنم می پاشم. ای دیو پلید استبداد ببین که پیکرم مالا مال از خشم است و ببین که این خشم از زور تو بزرگتر شده است.

علی: سگته داره

فرشته: می دونم، نتونستم درستش کنم

سعید: مهم نیست، ادامه بده

فرشته: بابا لاو یو .. (ادامه می دهد)

علی: (قطع می کند) دانشجوی ستاره دار رو نیاورده بودی و آزادی های آکادمیک رو هم

سعید: به بهایی ها هم هیچ اشاره ای نکردی

فرشته: تا برسیم اضافه می کنم. (ادامه می دهد)

من اسیرم! اسیر حکومتی که فعالان محیط زیستش را پیش چشم هشتاد میلیون، تبهکارانه شکنجه داد و به صلیب کشید تا تا نمی دانم .. تا واقعا نمی دانم چه شود... اما می دانم که ملت اسیر نشستیم و همزمان با شکنجه آن ها (بغض می کند) آب شدن وجدان مان را به نظاره نشستیم.

سعید: (ملایم) خب حالا

علی: حق داره

سعید: آخه برای هیچ کدوم بغض نکرده فقط اینا ؟

علی: تو حکومت های توتالیتیر، گناه معنیش سرشاخ شدن با حکومته. اگه به این باشه، ما الان همه گناه کاریم. اما اونها جز دسته هایی اند که با همین معنی، مطلقا بی گناهن.

فرشته: دلم فقط از اینا نمی سوزه که اینا بی گناه بودن. دلم از این می سوزه که این ظلم جلوی چشم ما اتفاق افتاد.

سعید: (با شرمندگی) توییت زدیم، بیانیه دادیم...

فرشته: شاخ قول رو شکوندیم، مشکل اینه که به ظلم عادت کردیم...

(صدای همهمه شعارها بلندتر می شود)

علی: نه اینجوریام نیست. اولاً اینکه مثلاً اون بچه زباله گرد هم جز همون دسته مطلقاً بی گناه هاست. دوماً اینکه این زخم ها که هم نیومده. یه زخم اینجا، یه زخم اونجا، یه گلوله اینور، یه

گلوه اونور، .. جامعه که یادش نمیره. منتہی اینا می مونه یه جا اون لحظه ای که احساس کنه واکنش نشون میده. پس فکر کردی این اعتراضات انقدر گسترده از کجا میاد؟ یه زخم دو زخمه مگه؟ پاره پورمون کردن رسما. دمل بی عدالتی آخرش از یه جا می ترکه، ولی اینکه اون دمل انقدر متورم بشه که برسه به لحظه ترکیدن، دلیلش اینه که زخم های قبلی فراموش نشده.

(شعار زن، زندگی، آزادی در میان هممه شعارها یک لحظه اوج می گیرد و فروکش می کند)

سعید: (رو به فرشته) مگه نمی گیم زن زندگی آزادی؟ زندگی و آزادی رو وسیع ببین. توش رنج محیط زیستی ها رو هم می بینی.

علی: رنج معلما، کارگرا، بازنشسته ها، همین جانبازا که از اسمشون انقدر سواستفاده شد و خیلی های دیگه هم هستن که هنوز صداشون به گوش ما نرسیده. زندگی رو همه می خوان.

فرشته: و آزادی بدون عدالت....

علی: (وسط حرف فرشته) پوچه اصلا. من که نمی فهممش.

سعید: منم

(شعارها بلندتر شده، اما کماکان در پس زمینه است)

علی: برو فرشته. وقت نداریم.

فرشته: تمومه دیگه (ادامه می دهد)

من زاده بدن و گیسوان رویت ناپذیرم. من از زهدان زنی زاده شدم که چهل سال به اجبار قانونی که مردان وضع کرده اند، گیشو و بدنش همچون شی ای شیطانی انکار شد. من فرزند آن هراسم. هراس از کمیته، گشت ارشاد، هراس از حراست دانشگاه، هراس از گزینش. من شادی یخ زده در مهمانی های دوستانه. من شکن های موهای مادرم که زیبایی شان را کسی

ندید - من همان تحقیرم که زیر پوست زنان می دود، وقتی تبعیض را تجربه می کنند. من
عصیانم علیه هراس - من خود زندگی ام. خود آزادی ام. من زنم.

(صدای شعارها بلندتر می شود ولی همچنان از صدای کاراکترها کمتر است)

(شعارها و همهمه ها: به صورت رندوم تکرار می شود)

بلند شید و کنار مردم بایستید

دارن بچه هارو می زنن

نترسید، نترسید ما همه با هم هستیم

بترسید، بترسید، ما همه با هم هستیم

هر یه نفر کشته شه، هزار نفر پشتشه

مردم رو زدن، مردم رو زدن

رهایی زن، رهایی جامعه اس

می جنگیم، می میریم، ایرانو پس می گیریم

زن زندگی آزادی

دانشجو می میرد، ذلت نمی پذیرد

بسیجی برو گمشو

می کشم، می کشم آنکه برادرم کشت، می کشم، می کشم هرآنکه خواهرم کشت

برای طناب دارشون دنبال گردن می گردن

مهسا، نیکا، سارینا، آرمیتا، غزاله، محسن، کیان، .. همه و همه ماییم

ری را، ری را

هوایما رو زدن)

(سعید و علی دست می زنند)

سعید: ترکوندی! البته باز هم ما آتئیست ها رو حذف کردی ولی دمت گرم.

علی: (حین دست زدن) عالی بود!

فرشته: حاضرید؟

سعید و علی: (همزمان) بریم!

(صدای سرود می آید، واضح و از فاصله نزدیک) فرشته و سعید و علی به سمت مرکز صحنه می روند. پلاکاردها پشت سرشان از فاصله نزدیک برافراشته شده. فرشته تریبون را می گیرد و علی و سعید در دو طرف او کمی دورتر می ایستند. فرشته در کانون تصویر است. سرود تمام می شود و جمعیت ساکت می ماند.

سعید: همه بشینید لطفا. ساکت

فرشته: با یاد و نام تمام کشته شدگان اعتراضات اخیر، من امروز مفتخرم که به نمایندگی از شما دانشجویان بیانیه پایانی این تجمع را بخوانم

(جمعیت دست می زند و فرشته شروع می کند. صدایش کوتاه است و خیلی زود محو می شود / پلاکاردهایی که رویشان شعار نوشته کاملاً نزدیک هستند)

“من فرزند کسی هستم، زنی که خوشه های مهر و خشمش را در نهادم کاشت تا امروز در خیابان های میهنم بروید. خوشه های مهر به آزادی و خشم به استبداد. خوشه های مهر به عدالت و خشم به تبعیض ...)

(نور در طول دیالوگ آخر کم شده و در نهایت می رود)

پرده یک / صحنه سه

(نور / علی وارد می شود / تلفن در دستش است و با استرس صحبت می کند)

علی: ببین، فقط گوش بده ، درهای دانشگاه رو بستن تا کسی بیرون نره. بچه ها گیر افتادن.

دارن بچه هارو می زدن. من جام امنه ولی شاید منم بیرن. تلفنمو خاموش می کنم. از بیرون تیراندازی می کننیه داخل دانشگاه.

آره آره .بابا بسیجی ها و لباس شخصی ها ریختن تو دانشگاه. آمبولانس هم آوردن چند تا از بچه هارو بردن. آره مذاام فریاد می زدن حیدر حیدر ، الله اکبر . کارت دانشجویی؟ نه بابا ندارن، آخه اینا اصلا دانشجو نیستن.

حراست یقه دختر و پسر رو می گرفت، هلشون می داد سمت درتو بغل لباس شخصی ها. همشون باتوم و شوکر داشتن و منتظر بودن مثل سگ هار برای دانشجوها له له می زدن.

(مکث) گفتم شما آهای آقایان حراست، شما مسئول جان این دانشجوها هستید. اصلا برای همین حقوق می گیرید.. باید مثل بچه های خودتون ازشون حمایت و حفاظت کنید، اما فایده ای نداشت. کلی از کارت های دانشجویی بچه هارو گرفتن، تهدید به تعلیق و محرومیت تحصیلی می کردن.

دیگه نمی تونم توضیح بدم دارن میان. می بینمت . خداحافظ .

- (یک صدا) وایسا ، وایسا!!!!

(علی به سرعت از صحنه خارج می شود/ نور می رود)

پایان پرده یک.

میان پرده (قطعه رب)

می سپرم گوشتو به زشت ترین طنین تهران

صدای وای جمعه اسیر هوفف شنبه

تکرار سقوط قطره ها از کوی یا اوین

حتی دیوارای خونه سلول زندان

به هرچی رنگ میزنیم شده پاک روز بعد

انگار خوره دارن همه دیوارای توی شهر

اما مینویسیم باز دوباره با خط کج

سر اومد زمستون سر اومده روز بد

همه می افتیم مثل قطره های آب

جون شده مفتی مثل قطره های آب

وقتی اوین سوخت بنای مصنوعی ترس سوخت

بگردید دنبال قطره های آب

مثل پلاک میکنن تو غل و زنجیر

باید واسه ی صلح کشید شمشیر

هرچی بترسی بیشتر میشی وحشی

شما ما رو بیخشین

زندانا مثال کشتی

کشتی نوح از هر طایفه توش متحد، سوخت

همه رو فرش دوسه نفر روی عرشید

کجاست قطره های آب؟

پاسدارا میگن ما هم مثل شما تو زندانیم

طنازن و ملوسن، دوستن و دشمنم پنهانی

از همتون بیزاریم

قدرت خاصیت فرد نیست اون بالایی تنهایی

اگه ماه بودم میشستم لب یه بوم

به سیاهی شب میدادم روشنی رو نشون

اگه ماه بودم و حيله گر اوضاع فرق می کرد

از لای در میدادم دستمو بشون

دستمو بشون

....

باغ خرابی شکوفه ریخت

از جیگر بیگناه گذشت گلوه تیر

شد چیزی که نباید میشد

حوض سیاه شب پررنگ تر از ماهی سفید
اما ستم کم نمیاره میبستن رگبار زندانی پیاده
از ۸۸،۹۸،۷۸ خون میباره مثل قطره های آب
مثل قطره های آب

میوفتین مثل قطره های آب
جون شده مفتی مثل قطره های آب

میمیرن دخترای آزاد و پر میکشن
نیکا ومهسا میشن و جامو سر میکشن
میکشن و میبرن ارشاد ویگان

میگن انداخت خودشو مثل قطره های آب
مادران دادخواه هشیار و بیدار

مادران دربند مشتاق دیدار
بزرگ میشه از تو اتاق سیگار

وقتی تلفن نیست مثل قطره های آب
مثل قطره های آب

میوفتین مثل قطره های آب
جون شده مفتی مثل قطره های آب

میدن حبس مٹ ساندیس چند سال و اندی

میکشن چندین هزارو نفرو اشاره دستی

چشامو ببندین شاید زبونمم کندین

تا اسم کشتار جمعی اومد همه بگن هیس

همه بگن هیس

اکه ماه بودم میشستم لب یه بوم به سیاهی شب میدادم روشنی رو نشون

اگه ماه بودم و حيله گر اوضاع فرق میکرد

از لای در میدادم دستمو بشون

دستمو بشون

میسازن تو مهر ۱۸ تیر دو

دانشجو کجاست؟ زیر بیخ ظلم

کارون خون شد تو بی ابی

صداتو ببر بالا بی شک که صدایی داری

از همتون بیزاریم

کنارت میذاریم

قدرت خاصیت فرد نیست اون بالایی تنهایی

عاقبت چه بد گه تش صلح غایت جنگه

تو خاک من خشونت ضد قدرت نیست بازیای رنگه

بانی تضعیف فرهنگه

سلاحت قویتره دلت از سنگه

دست من سنگه

میوفتین مثل قطره های آب

مثل قطره های آب

جون شده مفتی مثل قطره های آب..

اون بالایی تنهایی

میفتین مثل قطره های آب

پرده ۲

صحنه ۱

من دانشجوی دوره کردم. جای من کشوری نیست که در آن به دنیا آمدم. من زبان مردم اینجا را خوب بلد نیستم. نه کردی بلدم نه عربی، نه فارسی. لهجه دارم (۳) من عرب کردستانم. اینها را نمی گویم که متعجبان کنم یا دل رحمیتان را تحریک کنم یا خشمستان را شعله ور کنم یا کینه ام را رونمایی کنم یا آدرس میدان نفت را بدهم یا چشم گوشتان را باز کنم یا پز مقاومتم را بدهم یا بازجوها را معرفی کنم یا دردم را مشترک شوم و تفشان کنم روی چشم و چارتان. نه اینها را نمی خواهم. من شعبده باز نیستم. قهرمان نیستم. قربانی هم نه. معلم اخلاق نیستم. درس عبرت نه. اینها را می گویم تا یکبار برای همیشه همه چیز را فراموش کنم. گرم ساز زدنم. چند نفری با کت و شلوار مشکی دورم جمع شده اند. چیزی می خورد پس کله ام پخش زمین می شوم. چشم هایم رو به سیاهی می رود. دو ور بازوهایم را می گیرند و کشان کشان می برندم. فکر می کنی نمی دانم کجا؟ می دانم، می دانم کجا. خوب می دانم کجا، می دانم راه نجاتی ندارم. تنها واکنش اینها به ما طناب است. ترور و تیرباران ولی من بی هوا همین طور که ساز می زدم حواسم پرت شد و آمدم شهرتان. حالا که چه؟ می خواهید بکشیدم؟ بفرمایید خلاصم کنید. نمی دانم از چه حرف می زنید. نمی فهمم

زبان‌تان را . کردی بگوئید . کردی را شمرده تر بگوئید . کردی را عربی بگوئید . فحش‌ها را نه آقا . آنها را همینطور رگباری بزنید . اسلحه؟! منظورتان را نمی‌فهمم . نمی‌فهمم . منظورتان آقا فلانی؟ من فلانی را نمی‌شناسم . خون دماغ شده‌ام؟ تازه اول کار است؟ بله می‌دانم . کجایش را دیده‌ام؟ کجایش را دیده‌ام؟ پهلویم صدای دنده خرد شده می‌دهد . کر نیستم . کر هم می‌شوم؟! ریش و قیچی دست خودتان . دهانم بوی کف پوتین می‌دهد . دماغم صدا نمی‌دهد؟! چرا؟ کر شده‌ام؟ گلویم طعم خون می‌دهد . عربی‌ام بوی خون می‌دهد . کردی‌ام بوی پوتین می‌دهد . خونم را بگیرید بدهید به پوتین‌هایتان .

روی صندلی می‌نشینم و چشم بندم سر جاش . رو به رویم باید یک دیوار باشد . مثل همیشه . مثل همیشه رو به رو یک دیوار می‌نشینم و حق‌نداری بینی‌اش . مسخره نیست؟ قبل از هر سوال مشتی می‌خورد توی دهنم . محاسبه‌ام بهم می‌ریزد . همیشه همینطور است . آخ دیوار که مشت نمی‌زند . می‌گوئید بنویسم . من سرم پایین است می‌گوئید می‌نویسی یا؟! دست‌هایم را می‌گذارم روی میز . می‌گوئید نه تا اسم می‌خواهیم اگر همین الان بنویسی . اگر بنویسی مجبورم ... چیزی نمی‌گوئید . سرش توی کیفش است . (مکث) انبری در می‌آورد . انبرش را می‌گیرد سمتم و می‌گوئید می‌نویسی یا ...؟ انبر را که بند می‌کند به ناخن که به چپ که به راست تکانش می‌دهد . شکم می‌سوزد . جمجمه‌ام تیر می‌کشد . گلویم جیغ می‌کشد . چشمم می‌پرد بیرون از کاسه . سرخ می‌شود . قوزک‌هام نبض می‌زنند . این نبض‌های آتشین . خونم پاره‌آتش شده . شعله می‌کشد قلبم . جیغ می‌کشم . با ناخن‌ها ور می‌رود . زر می‌زند . گر گرفته‌تم . شروع نکرده هنوز . ور می‌رود . درد می‌کنم . یک پاره آهن مذاب شده‌ام . داغ شده‌ام . می‌برد به چپ می‌برد به راست . می‌کشد بیرون . آتشم می‌آید . آتشم می‌ریزد . استخوان‌هایم باد کرده‌اند . گنده شده‌ام . اژدها شده‌ام . نورافکن شده چشمم . جیغو شده گلویم . می‌کشد بیرون . جیغ می‌کشم . می‌کشد . می‌کشد . می‌کشم . می‌کشم . می‌کشم . می‌کشم . می‌کشد . کشیده است . (۲) چیزی نمی‌بینم . حالا دیگر هی بکش . بکش که درد می‌آید . دردم را پس بده . می‌کشد . می‌کشد بیهوش می‌کند . می‌کشد . من دیگر نمی‌کشم (۲)

صحنه ۳ .

(نور هنوز نیامده است ، صدای ترانه ای ترکی نزدیک به لالایی را از زنی در تاریکی به گوش می‌رسد / از میانه ترانه نور ملایمی صحنه را روشن می‌کند / زن در میان تماشاگران نشسته است)

من دادخواهم. دادخواه خون به ناحق ریخته شده، دادخواه زخم های شکنجه بر تن نشسته، دادخواه جان های به زندان و زنجیر و اسارت کشیده شده، دادخواه آن چه حقدار بود و از ما تزییع کردند و آنچه حقدار نبود بر ما تحمیل کردند. دادخواهی تلاش و مبارزه سخت برای احقاق حق و تحقق عدالت است. عدالت پایمال شده توسط حکومت دینی، حکومت استبدادی، عدالت و حق پایمال شده در کف خیابان با کشتار، در سلول و زندان با اعدام و شکنجه و پای چوبه ی دار، در جامعه و خانه با به بند و زنجیر کشیدن زنان زیر خروارها آوار، ای مرگ بر استبداد و ستم و آزار. من یکی از دادخواهانم. من مادر دادخواهم. من مادر سعید زینالی ام. مرا نگاه کنید، مرا می شناسید؟ در چهره ی من آن دیگری را می توانید ببینید. در چشمان اشکبار هر مادر، مادری دیگر را می بینید. پس من مادر مصطفی کریم بیگی هستم. من شهنازم.

”مصطفی من، در وقایع کوی دانشگاه ۷۸ دبیرستانی بود اما هر شب برای حمایت از دانشجویان به کوی می رفت. گاهی من هم با او می رفتم تا تنها نرود اما عاشورای ۸۸ کف خیابان با تیر کشته شد.“
من مادر عزت ابراهیم نژادم. “وقتی جنازه ی ابراهیم را به خرم آباد آوردند، توی همین حیاط روی همین تخت من و پدرش نشستیم و کفنش کردیم. کارد تا استخوان رانش فرو رفته بود و پاره کرده بود، زنجیر با زخم و کبودی روی پشتش نشسته بود. زخم هایش را خودم شستم.“
را خودم شستم.“

من مادر ندا آقا سلطانم

” صحنه ی زمین افتادن و جان دادن ندا را هرگز ندیدم. نتوانستم لحظه ی جان دادنش را ببینم.“

من ناهیدم، مادر پویا بختیاری ام

” به روتختی اش، به لباس های تا شده در داخل کمدش دست نمی زدم. می خواهم رد دستانش بر روی لباس هایش بماند.“

من مادر ابراهیم کتابدارم

” هر شب سر سودای ابراهیم را به سینه ام می فشارم، سر کودکی که ابراهیم ناز و نوازشش می کرد.“

من مادر نوید افکاری ام

” گل های سبز گلخانه ای که روز عید نوروز تماشاگر رقص نویدم بود را سبز نگه داشته ام تا روز دادخواهی.“

من مادر ستار بهشتی ام

”دوستان ستار را روی گچ دیوار حیاط نگه داشته ام تا هر روز دستانم را بر رویش بکشم و ببوسم.“

من مادر لقمان، زانیار و رامینم.

”لبهای رامین که ۳ روز قبل از اعدام دوخته بود را پس از اعدام چند ثانیه دیدم. لبهای زخم بود.“

من مادر مثنی هستم:” دهه ی ۶۰ توی راهروی بند توی زندان خبر اعدام ۳ پسر جوانم را ۳ بار به من دادند، اما خبر اعدام علی را نمی توانستم تاب بیاورم.“

من مادر بهکیش، مادر لطفی، مادر معینی هستم. مادران دهه ۶۰ هستم. من منظرم، من مادر سپند و خواهرش و فرزندش هستم.

”توی هوایپیما نشستند که با هم بروند اما سپاه آن ها را پرپر کرد.“

آری من اکرم نقابی ام، مادری که حسرت داشتن سنگ قبر پسر بر دل دارد. توی سلول های ۲۰۹ اثری از سعید می جستم، نمی دانم کجاست؟

اما بدانید من مادر داغدار دادخواهم. اشک را در چشمانم خشک کرده ام، ناله و فغان را در سینه ام محبوس کرده ام. دندان هایم را به هم میفشارم اما امید را در دلم زنده نگه داشته ام و شعله ور نگهش داشته ام تا روز محاکمه قاتلان و مجازات جنایتکاران تا روز تحقق عدالت. یقین دارم ابرهای تیره و تار کنار خواهند رفت و خورشید لبخند زنان بر بام سرزمینمان خواهد درخشید. به پا خیزید ای مادران برای دادخواهی، به پا خیزید ای ستمدیدگان برای رهایی، همه با هم به پیش برای آزادی.

(کلیه حقوق برای صاحبان اثر محفوظ می باشد)